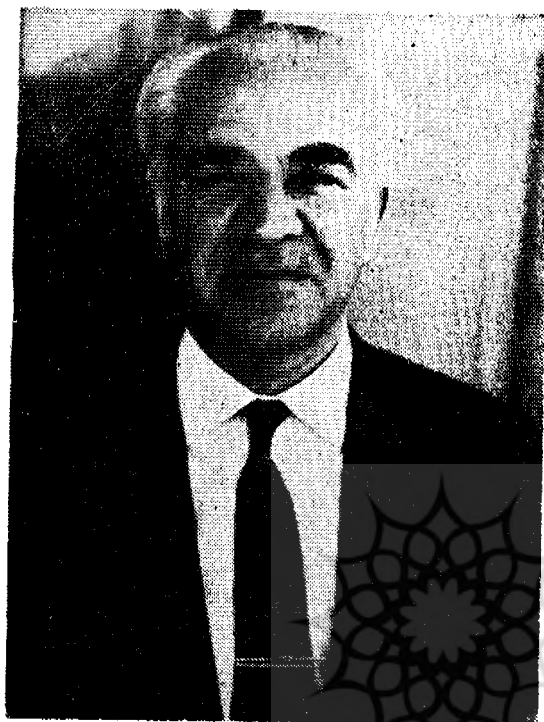
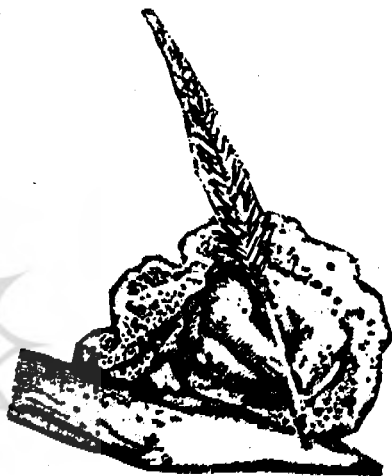


# خدمت نظام من چگونه گذشت



دکتر ابوتراب نفیسی  
رئیس پیشین دانشکده پزشکی اصفهان



-۲-

همانطور که گفتم خدمت نظام وظیفه برای دکترها در سال ۱۳۱۵ یکسال بود که نیمی از آن را با لباس سربازی ساده ( باصطلاح بدون پاگون ) می گذراندند و نیمه دوم را به درجه ستوان سومی پزشک مفتخر می شدند کمی مانده به آخر خدمت افسری ما قانون تغییر کرد و خدمت ما بدوسال افزایش یافت و در نتیجه ما تنها دوره ای بودیم که ۶ ماه سرباز بودیم و یکسال و نیم ستوان سوم .

در ششماه اول بعنوان پزشک بیمارستان ارتش مشغول خدمت شدم - این بیمارستان در محل فعلی اداره دارائی استان در اول خیابان سپه واقع بود و دورتادور آنرا اطاقهای يك طبقه قدیمی تشکیل میداد که تعدادی بیمار در آن جا بستری بودند- رئیس بیمارستان سرهنگ دکتر سیدعیسی علاج و تنها دکتر دیپلمه چهار ساله آن یا ور (سرگرد) دکتر جواد جابری انصاری بود ضمناً يك نفر معین پزشک و يك نفر کمک دارو ساز نیز در آنجا کار می کردند

ما دونفر ( من و دکتر حسین وحدانیان ) بسمت پزشك بیمارستان منصوب و هفته سه بار برای انجام خدمت نظام به باغ چهلستون که وابسته بمقر ستاد فرماندهی تیپ مستقل اصفهان بود می رفتیم وزیر نظر يك افسر و يك گروهبان خدمات مقدماتی نظامی را انجام میدادیم ولی هیچوقت طرز کار سلاحهای نظامی و خدمات صفی دیگر را نیاموختیم - شبها هم به نوبت در بیمارستان كشيك میدادیم و گاهگاه نیز برای خدمات درمانگاهی به قرارگاه نظامیان در فرح آباد می رفتیم و بیماران سرپائی را معاینه می کردیم - در اینمدت چنداتفاق جالب افتاد که ذکر آنها برای اهل مطالعه و تحقیق بیجا نیست :

## لابراتوار بیمارستان ارتش تنها آزمایشگاه پزشکی استان اصفهان

از خصوصیات بیمارستان ارتش آن بود که دارای يك میکرسکپ و چندشیشه رنگ و يك اتو و یعنی وسائل يك آزمایشگاه مقدماتی صحرائی بود و آنهم بدین جهت بود که رئیس آن دکتر علاج باین کار علاقه داشت با این وسائل حقیر مادر آن روزگار کارهای جالب و نسبتاً مهمی را انجام می دادیم از آنجمله : تشخیص مالاریا - تشخیص تب مالت و کشت میکرب آن - تشخیص عدهای دیگر از بیماریهای میکربی - بیماری سل - شانکر سیفلیسی و سوزاك و مننژیت و حتی تهیه واکسن و نظائر آن - که گاه این تشخیص ها حیاتی بود .

از آنجمله در آن سالها یعنی ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ مالاریا بصورت همه گیر در اصفهان شیوع یافت و بعلت وجود مادیها ( نهرها ) و چشمه های پا قلعه و احمد آباد و غیره پشه فراوان شده و بعضی از انواع مالاریای کشنده که بنام ( فالسپاروم ) موسوم است عدهای از مردم را می کشت - مسلماً اگر وسیله تشخیص میکرسکپی نبود همه آنهائیکه باین نوع تب مالاریا مبتلا می شدند اغلب تشخیص داده نشده بهلاکت میرسیدند اما در این بیمارستان و آزمایشگاه محقر بسیاری از آنها را تشخیص داده و با داروهای ضد مالاریای آنروز یعنی آمپول کینین و اتیرین آنها را نجات دادیم . بیماری دومی که در آنروزگاران در اصفهان تازه شیوع پیدا کرده بود - تب مالت بود که ما در این آزمایشگاه موفق شدیم میکرب آنرا کشت داده و حتی از آن واکسن تهیه کنیم و بخود بیمار تزریق کنیم ( اتوواکسن ) البته ناگفته نماند که استفاده از میکرسکپ و وسائل آزمایشگاهی منحصر بود به رئیس بهداری و یا با اجازه مستقیم از آن و اگر احیاناً غیر از آن رفتار میشد مرتکب به مجازات خلاف نظم میرسید .

همانطور که در عنوان مقال آوردم این آزمایشگاه تنها از آزمایشگاه موجود در استان دهم ( شامل اصفهان و یزد و چهار محال و بروجن و بختیاری و غیره ) بود - فقط

چند صباحی از آزمایشگاه خصوصی بوسیله دکتر محمد فقیهی بنام « زکریا » بوجود آمد که بدقت آزمایشگاه ارتش نبود و بعداً در سالهای ۱۳۱۶ - ۱۳۱۰ آزمایشگاه، هداست از طرف وزارت بهداشتی تشکیل شد .

## اختلاف بین رئیس بهداشتی

### بافر مانده تیپ

رئیس بهداشتی و فرمانده تیپ مستقل اصفهان در بدو ورود ما هردوسرهنگ بودند و از نظر سابقه خدمت رئیس بهداشتی ارشد بشمار میرفت اما از نظر اداری زیر نظر فرمانده تیپ بود یعنی فرمانده تیپ سرهنگ « سطوتی » که سال بعد سر تیپ شد مردی بود با قدرت بمعنای فرماندهان آنروزی فعال مایشاه بود و حتی پته حاکم ( که بعداً فرماندار سپس استاندار نامیده شد ) را نیز نمیخواند ، کما اینکه این روزها نیز بعضی از فرماندهان ارتش زیر بار استانداری نیستند ؛ و برای خود قدرتی درون حکومت هستند - رسم او چنین بود که هیچوقت پیاده در شهر دید، نمی شد و همیشه در یک ماشین سواری که پرسردهای آن را کشیده بودند و بنظر مرموز می آمد سوار می شد - ستاد فرماندهی آن در عمارت تیموری ( باشگاه افسران ) فعلی بود و شنیدن نام وی لرزه بر اندام بسیاری از سربازان یا افسران می انداخت .

رئیس بهداشتی همانطور که گفتم سرهنگ سید عیسی خان علاج از دارندگان دیپلم قدیم مردی نسبتاً وارد بامور پزشکی و محافظه کار و جسود بود - در آن روزها به علت ابتلاء فرمانده تیپ بچشم درد و آب رزش از چشم ( داکریوسیتیت ) رسم بود که هفته دو سه روز یک سینی وسائل شست شری و چشم در بیمارستان تهیه دیده و بهمراه سرهنگ علاج آنرا بدفتر فرماندهی می بردند تا چشم فرمانده بوسیله رئیس بهداشتی شست شو شود و این افتخاری بود که یک سرهنگ به سرهنگ دیگری میداد !!

در یکی از روزها که از طرف تیپ ما را بدفتر خواسته بودند و مادر اطاق آجودان تیپ ( سروان حسن نصیری که بعداً بازنشسته شد و در اداره کار بکار مشغول شد ) منتظر بودیم ناگهان دیدیم که در اطاق فرمانده باز شد و سرهنگ علاج با رنگ پریده و سرودست لرزان ( هر وقت عصبانی میشد لرزش او زیادتر میشد ) قرقرکنان از در بیرون آمد - فهمیدیم اتفاق سوئی افتاده - تا ما را دید دستور داد به بیمارستان برگردیم و باشماها کار دارم ، .

در بیمارستان معلوم شد اختلاف بین فرمانده تیپ و رئیس بهداشتی بسر سرمعافیت یک مشمول از خدمت ، بعلت ابتلاء به بیماری بوده که گویا سرهنگ علاج دستور مافوق را اطاعت نکرده و مشمولی را که فرمانده میخواست بعلمتی بخدمت ببرد او موافقت ننموده زیرا ویرا بیمار می دانست .

اصل قضیه چنین بود که در آن روزها رئیس نظام وظیفه « سرگرد بدیمی » نامی بود

که به عناوین مختلف خودش یا ایادی او مشمولین را تلکه می کردند و چون یکی از راههای معافیت موقت از خدمت ابتلا به بعضی بیماریها بود الزاماً با بعضی پزشکان ارتش یا آنانکه مأمور معاینه مشمولین بودند نیز مبادلاتی داشت - دکتر جواد خان معمولاً شخص سهل المعامله ای بود و چون خودش عده زیادی مشتری داشت معاملات پایاپای انجام می داد (۱) ولی سرهنگ علاج خود را کمتر مستقیماً در این کار وارد می کرد - مگر برای اشخاص سرشناس - از آنجمله سرشناسان آنوقت ! نوروژی نامی بود که مهمترین خرازی فروش آن زمان اصفهان بود و اغلب اجناسش منحصر بفرد بود ، وی دچار بیماری تنگنفس ( آستم ) بود و در ضمن به علت احتیاج خانواده فرماندهان و روسای ادارات گاو شیرده آنان نیز به شمار می رفت مخصوصاً برای فرمانده تیپ و رئیس نظام وظیفه و شاید پزشکان ، از اینجهت بر حسب میزان نیاز ، رفنار اولیای نظام وظیفه با وی « شل کن سفت کن » بودگاهی ویرا موقتاً به علت بیماری معاف می کردند و زمانی او را بخدومت فرا می خواندند - نظیر این گونه معاملات درباره سایر مشمولین معمول وجود داشت - اگر خیلی متمول بود مثل کازرونی یا همدانیان یا مصمصام و غیره معامله در مرکز حل و فصل می شد و اگر متوسط بود بسته بقدرت روسای محلی در بین مقامات رئیسه اصفهان معامله میشد و اگر کوچکتر بود بوسیله مرئوسین درجه ۱ و ۲ و آخر ...

این مطلب را ما وقتی که از طرف ارتش مأمور شرکت در کمیسیون های نظام وظیفه شدیم فهمیدیم - البته وظیفه ما تا حدودی بود که مشمولین سالم را معاینه کرده و به خدمت ارسال داریم - آن دسته از مشمولین را که از جهاتی « خصوصی » شمرده میشدند ( حال این خصوصیت در سطح اولیای اداره نظام وظیفه یا قشون ، یا پزشکان رسمی ارتش ، یا سفارش شده به آنها بود فرق می کرد ) نزد ما نمی فرستادند و خود بزرگان حل و فصل می کردند - تا کسی معافیتها بر حسب طول مدت معافیت - مقام و موقعیت و درآمد مشمول و تعدد مقامات علاقمند بکار مشمول ، و سایر امکانات و خصوصیات وی از دو تومان تا هزار تومان تغییر می کرد .

در ضمن چون ما پزشکان جوان « قانونی » بودیم و هر وقت می خواستند کار کسی را گره بیاورند یا حاضر نبود « سبیل » بزرگان را « چرب » کند ویرادر کمیسیون ما میانداختند تا امر قانون درباره او عمل شود و اجرای خود را ببینند !  
خلاصه تقاریرین فرمانده تیپ و رئیس بهداری با وساطت « بزرگان » موقه کم شد و طبق انضباط ارتش مرئوس نمی توانست حرف رئیس را نشنود و این در زمانی بود که در دانشکده افسری دانشجویان سال اول همقطاران یکسال ارشد خود یعنی دانشجویان سال دوم را بلقب « خدایان » ملقب کرده بودند و مسلماً از خدا باندازه آنان واهمه نداشتند !

### عمل جراحی با استخاره

از خصوصیات آن زمان در نظام این بود که درجه وظیفه شناسی پزشکان را از روی میزان مرگ و میر بیماران در بخشهای آن تشخیص می دادند - بهمین جهت سعی

میشد بیماران مردنی از بخشی به بخشی دیگر منتقل شوند که خطای مردن! به عهده دیگری بیفتند.

خوشبختانه مرگ و میر در بین مراجعین ما هم به علت جوان بودن و قوی بودن سر بازان (چون در این بیمارستان معمولاً سر بازان بستری می شدند و افسران در منزل خود استراحت می کردند و هم کم بودن بیماریهای همه گیر در آن زمان، و هم کم بودن تعداد پزشک! کم بود - جراحان نیز کمتر جراحی می کردند میاد عوارض حاصل پس از عمل (که کم نبود) سبب افزایش مرگ و میر مراجعین گردد.

در یکی از بعداز ظهرهای روزی که کشیک من بود سر بازی را به بیمارستان آوردند که دل درد شدید داشت و معالجات در مانگاهی در فرح آباد روی او اثر نکرده بود و پس از معاینه معلوم شد دچار انسداد و در نتیجه پیچ خوردگی روده ها شده است علت آن را نیز چنین بیان می کرد که بعد از غذا چون خلافی مرتکب شده بود بدستور گروهان اجباراً مدتی « سه پاه» قرار داده شده بود ( این تنبیه چنین است که شخص خطای پشت دیوار سر و دست و یک پا روی زمین، و یک پا در هوا باید حلق آویز قرار گیرد) بعداً بطور ناگهانی دچار دل درد شده و سرا سیمه او را بدرمانگاه و سپس به بیمارستان می آوردند پس از اینکه معالجات مقدماتی را بجا آوردم و خوب نشد در ضمن موقع سرویس عصر پزشکان نیز بود مسئله را با جناب سرهنگ در میان گذاشتم او هم ضمن تأیید « نسبی» انسداد روده گفت ما اینگونه بیماران را ابتدا با « چرخ الماس» معالجه می کنیم و اگر اثر نکرد آنوقت جراحی خواهیم کرد. من تا آنروز این کلمه را نشنیده بودم وقتی به پزشک بار مجرب بخش که یک استواریکم بود این دستور را ابلاغ کردم وی یک ماشین « ویمپورس» که مسبب الکتریسته استاتیک است آورد و با گذراندن یک الکترو روی شکم بیمار و الکترو دیگر درون مقعد وی بنا کرد دسته چرخ را به چرخاندن - البته با این دستور هم پس از یکی دو ساعت بدون نتیجه ماند معهداً جناب رئیس که خود جراح منحصر بفرد بیمارستان نیز بود حاضر بجراحی نشد و بمن گفت « دکتر مواظب او باش و شب اگر حالش خوب نشد بمن خبر بده» من بر حسب وظیفه هر ساعت یک مرتبه با ایشان تلفن می کردم و وضع بیمار را که دائماً روبو - خامت میرفت خبر می دادم و او هم با دستورهائی بیمعنی و بی نتیجه می داد یا معاونین خود را می فرستاد تا سرانجام حوالی دو بعد از نیمه شب در اثر تلفن های من و تأیید پزشکان ارشد ( که منحصر بدکتر جوادخان بود) ایشان را به بیمارستان کشاندم - دید چاره منحصر به عمل است اما باطناً از عمل می ترسید - لذا بمن گفت بیمار را حاضر کنم و دست های خود را بشویم تا بیمار عمل شود - پس از تهیه همه مقدمات که تقریباً بیسار داشت بیهوش میشد گفت خوب است بفرستیم مدرسه ملا عبداله ( که نزدیک میدان شاه قرار دارد) در آنجا مرد کوری است که استخاره می کند ببینم عمل خوب است یا بد، من که دیدم این تعلل ممکن است به قیمت دیر شدن عمل و از دست رفتن جان سر باز بیچاره تمام شود گفتم من قرآن در اطاقم دارم اجازه فرمائید خودم استخاره کنم - موافقت کرد اتفاقاً استخاره خوب آمد و مریض سر انجام تحت عمل قرار گرفت - از شرح خصوصیات عمل که مربوط به اهل فن است

می گذرم همینقدر متذکر می شوم که با خاتمه عمل جان بیمار رنج دیده نیز بی پایان رسید و آنچه را رئیس از آن می ترسید بسرش آمد .

## چگونه محسود رئیس خود

### قرار گرفتم

ورود دو نفر پزشک دیپلمه جوان در بهداری ارتش سبب افزایش مراجعه افسران و خانواده آنان بما شد و کمکم نتایج اعمال ما بنفع ما بشمر رسید و عده ای از افسران مخصوصاً طبقه جوان آنها مشتری ما شدند ( البته این طبابت بدون پول بود و جز وظیفه ما محسوب می شد ) مراجعه اینان به این جانب سبب توجه جناب رئیس و شمله و رشدن آتش حسد او گردید بطوریکه مواظب بود در محیط بیمارستان کمتر کسی بمن مراجعه کند من هم اجباراً افسران خانواده آنان را در منزلها ایشان عیادت میکردم یکی از اشخاصی که بمن مراجعه کرد سرهنگه یا دوم «علی یزدانفر» بود که معاون فرماندهی و فرمانده قسمت پیاده و مرد شماره دو بشمار میرفت - بچه او دچار تیفوئید بود و مرا بر بالین وی فرا خواندند ، بر حسب وظیفه مخصوصاً که مقام خاصی داشت و پرا عیادت کرده و دستور کافی دادم - فردا صبح که به بیمارستان آمد دیدم جناب رئیس مرا باطاق خود خواند و درحینتی که می لرزید ورنکش پریده بود گفت و شما با اجازه چه کسی بخانه یزدانفر رفته اید ، گفتم خود او مرا خواست و منم مجبور باطاعت بودم - جواب داد شما بهیچ وجه مأذون نیستی اینکار را تکرار کنی مراتب رابه سرهنگه یزدانفر گزارش دادم و از آن پس شبها بعد از ساعت ۱۰ مخفیانه بمنزل وی رفته و طفلش را مواظبت می کردم تا بحمدالله رفع کسالت او شد .

بدها پس از تحقیق فهمیدم که جزو عیادت کنندگان روز اول من از بیمار ، خانم سرهنگه علاج هم بوده ، و او مراتب را با آب و تاب لازم بشوهر خویش گزارش داده و رگ غیرت او را بحرکت در آورده است .

بهر حال تا مدتها من تحت نظر بودم ، مبادا از نظامی یا غیر نظامی کسی بمن مراجعه کند - منم از آن بیعد هروقت میخواستم بیماری را ببینم اول از جناب رئیس اجازه می گرفتم تا اینکه :

عدو شود سبب خیر

اگر خدا خواهد

در یکی از روزها که هنوز سرباز بودم مرحوم صدراعزاد صدریه که از تجار معروف آن زمان اصفهان و حتی کشور بود به بیمارستان آمدو خواست مرا برای عیادت عروش که بیمار شده و از انارک ( محل کار پسروی و مسقط الرأس او و جائیکه معادن آن در اجاره خانواده صدریه بود ) باصفهان آورده اند برد من جریان اوضاع ونحوه رابطه خود را با رئیس بیان داشته و پیشنهاد کردم چون حال بیمار شما وخیم است بهتر است يك مجلس مشاوره از جناب رئیس و معاون و اینجانب و هر دکتري ديگري كه خواسته باشید تشكيل

دهید تا غیر مستقیم منافع رئیس هم محفوظ باشد و شما هم به مقصود خود برسید این پیشنهاد مورد قبول واقع شد و ما شب همان روز، چهار نفری ( باتفاق دکتر مهدی فیلسوف که با صاحب بیمار آشنائی قبلی داشت ) بر بالین او در یکی از کوجهای تنگ و تاریک شهشهان ولی در يك خانه بسیار بزرگ و مجلل وارد شدیم پس از معاینه معلوم شد بیمار دچار عارضه دو طرفی ریوی ( برونکوپنومونی ) است و در آن وقت که هنوز هیچ آنتی بیوتیک نبود مسلماً بیماری خطرناکی محسوب می شد نتیجه مشاوره این شد که حقیر هر روز بیمار را زیر نظر داشته باشم و هر وقت لازم شد بزرگان قوم را هم خبر کنم البته انتخاب من از دو جهت بود یکی پیشنهاد صاحب مریض و دیگری موافقت ضمنی جناب رئیس که رقیب تازه نفس دچار شکست مسلم شود و دیگر قد علم نکند من هم به علت جوانی و کم تجربه ای و غروری که داشتم آنرا قبول کردم و پس از سه هفته مواظبت و عیادت هر روز بیمار، بهبودی یافت و همین عمل سبب معروفیت من در جامعه آنروز اصفهان گشت و تیر رئیس هم بستگ خورد، بعدها صدر – السادات تعریف کرد که در آنشب که شما به عنوان طبیب معالج عروسم انتخاب شدید عیالم بسر کوفت که وای بیمارم مسلماً مردنی است زیرا اگر اطباء از درمان او مأیوس نبودند يك چنین پسرهای را ( اشاره بجوانی و کوتاهی اندام من در لباس سربازی ) برای معالجه او انتخاب نمی کردند .

### چگونه يك درمان ساده بیماری شدید شخصی بزرگ را درمان میکنند؟

در همین روزها که تازه افسر شده بودم و آنوقت افسران در همه حال باید لباس افسری که مرکب از نیم تنه و بلوز و چکمه و شمشیر بود می پوشیدند و وسیله نقلیه شخصی ام دو چرخه بود و وسیله عمومی درشکه مرا بر بالین یکی از روحانیون معروف و خوشنام اصفهان بنام آقا سید محمد نجف آبادی بردند وقتی وارد شدم دیدم آقا بر سر سجاده نشسته و در حال چرت زدن است و رنگ روی او کبود شده و بزحمت نفس می کشد بر بالین او نیز عده زیادی مریدان و علاقمندان نشسته و با حالتی که مخلوطی از غم و یأس بود نشسته بودند غم از نظر بیماری سخت آقا و یأس بعلم اینکه جوانی کم جثه مثل مرا بر بالین آقا خوانده بودند. آنهم بعد از اینکه کلیه بزرگان از معالجه او مأیوس شده بودند با يك امتحان ساده معلوم شد آقا در نتیجه بیماری مزمن ریه دچار نارسائی قلب شده است لذا طبق فرمول کلاسیک آنروز يك دم کرده برگ « دین بستان » و يك مسهل قوی و مدری که آنروزها معمول بود تجویز کردم، و برخلاف انتظار بعد از سه روز حالت آقا بکلی دگرگون شد و از آن پس دیگر مشتری و مبلغ من شد و تا مادام که حیات داشت بیماری صادق و با وفا بود و اتفاقاً در حین مسافرت من بطهران فوت شده بود و شاید اطرافیانش خیال می کردند که اگر من بودم در آن موقع فوت نمی شد خدا ویرا بیمار زد که مردی دانشمند، وارسته، بدون تظاهر و صدیق بود و بر عکس مرحوم آقا سید علی نجف آبادی عالم دیگر آن زمان خوش زبان و با ادب بود.